تکاهی به نمایش «افشین و بودلف هر دو مرده‌اند»، نوشته و کار «قطب‌الدین صادقی»

میل به قدرت همراه با سس آدمیت

هادی جاودانی

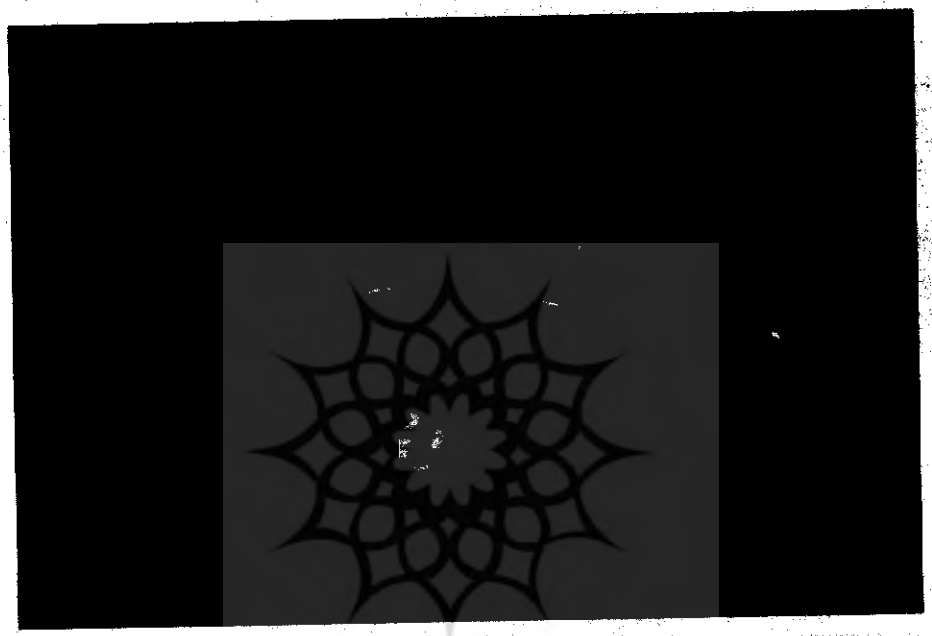

بر اساس چهار زاویه‌ی متن، کارگردانی، بازیگری و کمی هم طراحی صحنه به تحلیل نمایش مذکور می‌پردازیم.

در ابتدا باید توضیح بدهم که معمولاً کارهایی برگرفته از مضمون ایران باستان و اسطوره‌های ایرانی و عناوین دیگر که اکثرشان از یک نقطه نشأت می‌گیرند در طول سال‌های متمادی به اجرا درآمده‌اند و بازخورد تماشاگران حاکی از این است که ضرورت اجرای این‌گونه آثار روز به روز در حال تحلیل رفتن است. سؤال مهم من همین است. چرا باید چنین آثاری این چنین اجرا شوند؟

○ زاویه اول: متن

متن نمایش مورد نظر وام گرفته شده از داستانی متعلق به این خاک است. نگاهی دیگر است به مسأله ایرانی، میهن‌پرستی و دلاوری به شیوه ایرانی. اجزای سازنده‌ی اثر مربوطه به نشان دادن درونیات وقایع تاریخی قیام بابک خرم‌دین تمایل بیشتری دارند تا به روایت ساده و سطحی ماجرا! شناساندن دلایل فردی این فاجعه،نقطه‌ی عطف به وجود آمدن این نمایش است و در کنار آن ایجاد یک پرسش با این عنوان که چرا با تمام دلاوری‌های بابک، او بدون پشتوانه می‌ماند و به دست اعراب اعدام می‌شود؟ چه چیزی حلقه‌ی گمشده‌ی این خیانت ریشه‌دار است؟ آیا صادقی از منظر نویسنده به دنبال پاسخ دادن به این ابهام است یا فقط مسأله را می‌شکافد تا ما را با خودمان تنها بگذارد که جواب را بیابیم؟ در کجا؟ بیرون خودمان؟

دو آدم ساده در خواب، شخصیت افشین و بابک را در وجود خویش حس می‌کنند. یکی از غلامان اخته است و به عرب می‌اندیشد و هراز چند گاه به غلام دیگر خیره گرفته و از افکار و توهمات او ایراد می‌گیرد. آن یکی خود را در خواب و به هیبت بابک می‌بیند و قضیه قیام بابک در کنار همین رویاها از نظر تماشاگران می‌گذرد.

ما از طریق ورود به خواب غلام‌ها، وارد ماجرایی تاریخی می‌شویم و در عین حال،

علایق و سلایق هر دو غلام را در ماجرا جبن می‌کنیم.

در داستان اعزاب، دل بابک را محاصره کرده‌اند و مقاومت، تنها راهی است که بابک می‌یابد. خوی ایرانی او مانع از پذیرش بردگی می‌شود. سپاهیان او ابتدا مردانه می‌جنگند؛ ولی سرانجام در سکوت می‌میرند. تن خسته و رنجور خود او آنقدر می‌جنگد تا به بند می‌کشندش!

در خواب‌های دو غلام، این ماجراها با روایتی تازه و ساده به نمایش در می‌آید. گاه یکی از آن دو سراسیمه از خواب بیدار

او را محافظه‌کار، موذی و ترسو بار آورده است.

درون غلام‌ها با قتل بابک عریان می‌شود و تازه در این لحظه است که تضاد بین غلام ترسو و غلام عصیان‌گر معلوم می‌شود. حالا با این وضع باید پرسید چرا صادقی این متن را نوشته است؟ علاقه صادقی به گذشته به منظور یادآوری اعمال قدما و عبرت‌گیری ما از آنها، حسرتی که انگار خود او از تابناکی ایران باستان به همراه آورده منجر به تلاشی برای رسیدن

بابک جایگاه دیگری دارد. شاید «آدمیت» افشین با خیانت و در عین حال جنگ‌آوری، این میل را ارضا می‌کند؛ ولی این پاسخ نقطه‌ی مقابل بابک است و او مجبور می‌شود برای دفاع از حریم انسان، مقابل افشین بایستد. در اینجا جنگ بین دو ریشه درونی انسان، جبر و اختیار به نمایش در می‌آید. افشین، اراده به عمل دارد درحالی‌که بابک مجبور است و به جبر، تن به جنگ بدهد. در عین حال شخصیت‌ها با نرمی و آرامش خاص در زبان به ذهن یکدیگر می‌تازند.

می‌شود و گویا خود را دیده که به قتلگاه می‌رود و از این روشن‌بینی دچار وحشت می‌شود. دیگری خندان و لنگان، او (بابک خیالی) را با خودش تنها می‌گذارد. غلامی که در هیبت افشین خود را می‌بیند به غلام دیگر حسادت می‌کند؛ زیرا خود را آدمی ترسو و بی‌قدرت می‌بیند که دوست ندارد عصیان کند و ترجیح می‌دهد همان‌طور بی‌دست و پا باشد؛ زیرا همان‌طور که گفتم ذات واقعی او از افشین الهام گرفته شده است.

مسأله مهم در اینجا اختگی اوست. این علامت، نشان حقارت و نداشتن مردانگی است به روح و روان غلام نیز اثر گذاشته و به نگرشی تازه می‌شود که در انتها به ترس از نیروی خلاق ایرانی ختم می‌شود.

توضیح مختصری می‌دهم. در نمایش «افشین و...» چیزی که مهم جلوه می‌کند، خیانت است و ترسو بودن ایرانی‌ها و در عین حال نشان دادن این واقعیت که شاید دلیل مرگ بابک، سکوت ایرانیان است. سکوتی که از ترس زاییده می‌شود؛ سکوتی که نابغه‌کش است. به قول صادقی، «ما همیشه مغلوب توانایی‌های خودمان شده‌ایم». و بنده اضافه می‌کنم، «از ماست که برماست!» خاستگاه افشین در نمایش مذکور، «میل به قدرت» است. در حالی‌که صادقی شاید در متن، خود کلام را جایگزین حرافی کرده باشد. شاید ریتمی شاعرانه در دیالوگ‌ها موج بزند؛ ولی در انتهای بخش اول عرایضم، ایرادی به آقای صادقی در این خصوص می‌گیرم.

پُرش جنگی که در اوایل نمایش‌نامه و با زبان مفخم و کوبنده بر روی دیالوگ‌ها میخ می‌شود از قدرت تصویر موضوع می‌کاهد. سرداران از جنگ می‌گویند؛ ولی کلامشان بیش از آن‌که بازکننده‌ی تصویر جنگ باشد، هاله‌ای از سردرگمی را به همراه دارد.

زاویه‌های بیان اتفاقات مختلف جنگ از طریق کلام آنها به روشنی توضیح داده

نمی‌شود و برای همین، جذابیت از یک به لحاظ نگارش، محکم و خوش‌ریز، چاره نمی‌کند و این باعث می‌شود کارگردانی به غیر از صادقی در اجرای اثر با مشکلاتی مواجه شود؛ زیرا توضیحی شفاف درباره‌ی شکل وقوع جنگ در ذهن مخاطب نقش نمی‌بندد. اگر دیالوگ‌ها کمی به بافت تصویری هم می‌پرداخت، وضع متن بهتر می‌شد. اگر تماشاگر عظمت مخاصره را تحلیل نکند، شخصیت‌ها را عمیقاً نمی‌پذیرد و نمایش کشته می‌شود.

○ کارگردانی

من در این قسمت به اختصار ماهیتی از وجود یک اثر نمایشی را که دیدم به رشته تحریر درآوردم.

خلاقیت بعد از استعداد، مهم‌ترین عنصر برپایی یک نمایش است.

خلاقیت تنها به معنی خلق موقعیت و یک تصویر نیست، بلکه اضافه بر آن گرفتن نبض تماشاگر در دست‌های خود است.

کارگردان در حرکت دادن اشخاص، نورها، اوج و فرود موسیقی، وسایل صحنه و دکور، می‌تواند ذهنیت خود را عریان کند و تماشاگر را به اراده‌ی خویش واگذارد تا نمایش او را بپذیرد یا رها کند.

سپاه منظمی که صادقی به نمایش می‌گذارد، نامنظم است. ترکیب آواها و ریتم موسیقی، فریادهای اثرگذار را خنثی می‌کند.

مبارزه‌ها، تعظیم‌ها، نشستن‌ها و گویش‌ها، اصالت حقیقی را در خود ندارند؛ چرا صادقی بیشتر به این قضیه نمی‌پردازد که زیبایی اثر هم قسمتی یا نیمی از اثر است. ریشه‌یابی و چگونگی قدم زدن به شیوه جنگ‌آوران، چگامی با مافوق، چرخش‌ها، شاد باش گفتن‌ها، شمشیر کشیدن‌ها یا مردن‌ها، برای صادقی و گروه او ضروری است.

مشکل بزرگ این نمایش، عدم وقوف کامل از اصالت جنگ‌آوری به شیوه باستان و ارایه و نمایش آن بر روی صحنه است.

کارگردانی این اثر، شاید تلاشی است برای رسیدن به هماهنگی مورد نظر بین قالب شخصیت‌ها و نمایش آنها به شیوه‌ای جدید که گذشته و حال را در بربگیرد، اما هنوز به طور کامل قابل باور نیست.

○ بازیگری

در این قسمت فقط به ذکر شاخصه‌های ساده‌ای از بازی‌های اجرا شده می‌پردازم.

نفر اول، کاظم هژیرآزاد است که شخصیتی را ایفا کرد که نسبت به دیگر بازیگرها، تنوع حسّی خوبی داشت. بیان و لحن کلام او تاحدودی، استواری لازم نقش را دارد و همین نکته، باعث می‌شد که تماشاگر شخصیت او را بپذیرد.

دوم، محمد حاتمی است به نقش افشین. با آن‌که کارهایی از ایشان دیده‌ام؛ ولی متأسفانه در این نمایش بر اثر سریع گفتن دیالوگ‌ها، جان کلام شخصیت را از دست داده بود.

سوم، شمسی صادقی است که صوت دلنشینی داشت؛ اما در مواقعی که گام صدایش را بالا می‌بُرد، جملاتش بریده بریده به گوش می‌رسید.

چهارم، حمید فکرت است که در آغاز

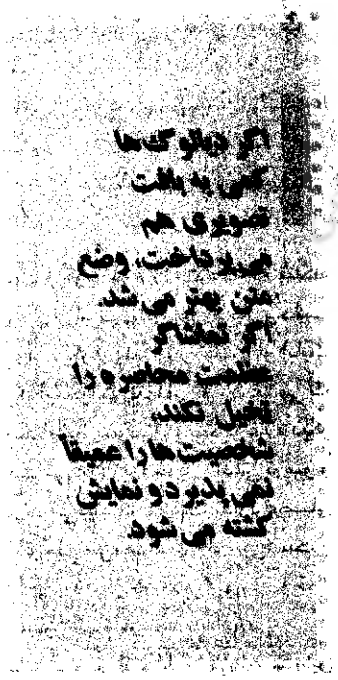

نمایش موقع گفتن دیالوگی مهم خیلی ریتم کلام را می‌انداخت و معنای دیالوگ القا نمی‌شد.

پنجم، بازیگر نقش خلیفه عرب است که نسبت به اکثر بازیگرها، بیان میمیک خوبی داشت، ولی در تحلیل نقش برای خود احتمالاً یک مقدار شتاب‌زده عمل کرده بود و این را از رعایت نکردن ریزه‌کاری‌های مربوط به نقش، می‌شد فهمید.

اعتراف می‌کنم اثر بر بازیگری آن سوار بود، و به دلیل دریافت‌های ضعیفِ بیشتر بازیگران از متن، القای حس‌ها در اکثر مواقع کم‌رنگ و سطحی بود.

○ طراحی صحنه

طراحی صحنه نمایش، فضاسازی قدرت مندی را القا نمی‌کند و در عین حال کاربردی بودن آن بر ما پوشیده می‌ماند. به عنوان اشاره، نیزه‌هایی در دو طرف صحنه قرار دارد که می‌توانست بیرون صحنه باشد و ضرورت عجیبی از حضورشان در درون صحنه مشاهده نمی‌شد.

فیلترها بعضی وقت‌ها آزاردهنده بود و طراحی لباس خوب بود. یک راندهایی که در ته صحنه وجود داشت، سعی در القای چیز خاصی را داشت که خیلی مبهم ماند.

در کل نمایش تلاشی برای عریان‌نمایی واقعیتی عیان بود.

این‌که ما همیشه خودمان باعث بدبختی خودمان شده‌ایم و این بدبختی تا کجا ادامه دارد، بنده هم بی‌اطلاعم.

اجرا، تلاشی برای بازنمایی واقعه‌ای تاریخی به شیوه‌ای جدید بود ولی امیدوارم تلاش‌ها ادامه پیدا کند. قیچی طناب ما بست مخاطبان است.